

می‌خواست بدانند این پالایشگاه را کدام کشور برایمان ساخته؟ آن یکی به دوستش با خنده می‌گفت اینجا بنزین لیتری چند پیمان می‌افتد؟ دوستش هم با کف دست محکم روی ران او می‌کوبد و می‌گوید بنزین تولید داخل که مفت نمی‌ارزد. همش روی هم هزار. خودم را رساندم پیش مهندسی که در اتوبوس ما در حال توضیح بود. بیخ گوشش زمزمه کردم که دوز مسائل فنی را بیار پایین. اینها رشته‌هایشان اصلاً مهندسی نیست. به جای پیچ و مهره، روایت آدم‌های اینجا را بکن. بگو که این زمین پرستاره را چه طور کشت کردند. چه کاشتند که حالا دارند محصول خودباوری درو می‌کنند. بنده خدا تا آمد دهن باز کند، صدای دره دیری دره دیری موسیقی کل افکار چهار اتوبوس را شکافت. رسیده بودیم روی قله. تصورش سخت بود در ایامی که نیروی‌هایشان سخت درگیر تعمیر خط لوله چهار بودند، توانسته بودند همچون جایی را برای ژانر پشرفت آماده کنند. از اتوبوس‌ها که پیاده شدیم، کم مانده بود لایه لای باد از روی زمین بلند شویم. آنقدر هجوم باد محکم بود که کم بانه بود شعله‌های برجک‌های نفتی را با خودش ببرد و آتش به‌جان عالم بی‌اندازد. تازه می‌فهمیدم چرا آن پایین اصرار داشتند در آملی تئاتر مراسم را برگزار کنیم. اما با این حال، همه چیز آماده بود. آنقدر آماده که آدم خیال که این اردو در اینجا برگزار می‌شده. پایین به بچه‌ها قول داده بودیم که چون اجازه عکاسی نداشتند، جایی ببریمشان که بهترین عکس عمرشان را ببندازند. آنجا فکر می‌کردند که داریم سرشان را کلاه می‌گذاریم اما حلا صدای چلیک چلیک گوشی‌ها می‌گفت که حرفمان را باور کرده‌اند. همین وسط‌ها بود که ماشینش رسید. حرف‌های جالبی با خودش آورده بود. باید آماده می‌شدیم.

